

ملك منصور هم مرد جنگ و کارزار بوده و با صلیبیون بارها به نبرد پرداخته و هم از صاحبان علم و معرفت به شمار آمده و در علوم حدیث و تاریخ و ادب اطلاعات درخوری داشته و تالیفاتی نیز از او به یادگار مانده است. از جمله: *مضامیر السیر الحقایق و سیر الخلاق* در تاریخ (۱۰ مجلد)، *طبقات الشعراء*، *درر الآداب و محاسن ذوی الالیاب و دیوان اشعار*. و اما آثار خیریه او شامل: مساجد، مدارس، جسر المراکب در حماة، سوق المنصوریة و حمام السلطان. این امیر پس از پنجاه سال سن و ۳۰ سال حکومت درگذشته است.

الاعلام، ج ۷، ص ۲۰۴

ملك مظفر غازی شهاب الدین آیوبی

ملك مظفر غازی شهاب الدین فرزند ملك عادل فرزند ابوالمعالی ملك کامل ناصر الدین محمد فرزند سیف الدین ملك عادل اول فرزند نجم الدین آیوب است؛ که فرمانروای میافارقین و رها و خلاط و اربل بوده و در دلاوری و جنگجویی و جوانمردی و سخا شهرت بسزایی داشته است.

مورخ معروف سبط ابن الجوزی در رها با او ملاقات کرده (سال ۶۱۲ ه.ق) و او را انسانی زبده، شاعر و لطیف خوانده است. غازی مظفر از شیخ محیی الدین ابن العربی اجازه روایت داشته که در کتاب الاعلام اجازه نامه او ذکر شده است. هنگامی که خوارزمیان بر بلاد وی تاخته اند، با آنان به ملامت رفتار کرده و از در صلح درآمده و به این ترتیب بر حکومت خود باقی مانده است.

ملك مظفر غازی به سال ۶۴۵ (ه.ق) درگذشت و پسرش ملك مظفر ابوالمعالی ناصر الدین محمد بر جای وی حکومت یافته است.

الاعلام، ج ۵، ص ۲۰۰

امیر سلیمان عادل آیوبی

امیر سلیمان عادل پسر غازی محمد آیوبی، مدت پنجاه سال حاکم حصن کیفا بوده و در سنه ۸۲۷ (ه.ق) وفات یافته است. به گفته سخاوی او صاحب فضل و ادب و شعر بوده و به جمع آوری کتب عشق می ورزیده است.

الاعلام، ج ۳، ص ۱۹۵

ملك اشرف احمد بن سليمان أيوبى

ملك اشرف ابوالمحامد احمد پسر امير سليمان، بعد از درگذشت پدرش به سال ۸۲۷ به حکومت حصن كيفا رسیده و تا هنگام مرگ (سال ۸۳۶) امارت خود را به خوبی اداره کرده است.

ملك اشرف احمد اخلاق پسنديده‌ای داشته و شاعر نیز بوده و گویا به دست یکی از ترکمانان به قتل رسیده است.

الاعلام، ج ۱، ص ۱۳۰.

ملك كامل خليل بن احمد أيوبى

مشارالیه پس از کشته شدن پدرش به سال ۸۳۶ (هـ.ق) به حکومت حصن كيفا رسیده است. وی امیر دانشمندی بوده و آثار و تألیفاتی داشته است؛ از جمله کتابی به نام الدر المنضد و دیگری القصد الجلیل من نظم السلطان خليل. ملك كامل در سنه ۸۵۶ (هـ.ق) به دست یکی از پسرانش در رختخواب کشته شده است.

ملك ظافر أيوبى

ملك ظافر یکی دیگر از پسران سلطان صلاح الدین است که در قاهره به سال ۵۶۸ (هـ.ق) متولد شده و در سنه ۶۲۷ همانجا درگذشته و از امرای ملك اشرف بن ملك عادل بوده است.

وفیات الاعیان

اینک به ذکر نام و شرح حال تنی چند از زنان نامور خاندان أيوبى می‌پردازیم:

عصمة الدین عذراء خاتون أيوبى

عصمة الدین عذراء خاتون دختر نورالدوله شاهنشاه أيوبى، بانویی صاحب کمال، خیراندیش آگاه و مُحسِنه بوده که در جهت تعلیم و تربیت طبقه نسوان سعی پلینگی داشته و برای تنویر افکار آنان و آگاهی از مسائل دینی در عرض هفته جلسات و عظمی ترتیب داده که عده‌ای از فضلاء متدین و باتقوی به ارشاد و راهنماییهای ضروری دینی برای بانوان در آن مجمع اشتغال داشته‌اند.

از آثار خیریه این بانو مدرسه عذراوییه در دمشق بوده است. مشارالیه در دهم محرم سال ۵۹۳ (هـ.ق) درگذشته است.

سِتُّ الشَّامِ زُمُرْد خاتون اَبُوبِی

او خواهر سلطان صلاح الدین اَبُوبِی و همسر ناصر الدین اسدالدین شیرکوه صاحب حمص، و متوقفاً به سال ۶۱۶ (ه.ق) است.

سِتُّ الشَّامِ برابر آنچه که مورّخین نقل کرده اند از نعمت هوش و حافظه قوی برخوردار بوده و از زنان با فضل و نبوغ عصر خود به شمار رفته و مدرسه‌ای را در شام بنا نهاده است که در یکی از حجرات آن برادرش تورانشاه و شوهرش اسدالدین دفن شده‌اند.

وقیات الاعیان، ج ۱، ص ۳۱۲، الاعلام، ج ۳، ص ۱۲۰

لغتنامه دهخدا شماره مسلسل ۹۸، ص ۳۰۲

سِتُّ العِراقِ اَبُوبِی

سِتُّ العِراقِ خواهر سِتُّ الشَّامِ و سلطان صلاح الدین، بانویی آراسته به زیور کمالات معنوی که چیزی از خواهر خود در مکارم اخلاق کم نداشته و در تأسیس مدارس دینی و مساجد و دستگیری اهل علم و تقوی از هیچ کوششی دریغ نکرده است؛ از جمله به سال ۵۷۴ در شهر حلب به خرج خود خانقاهی ساخت و رقباتی بر آن وقف کرد.

مِلِکَةُ خاتون اُمُّ المظفَرِ اَبُوبِی

ملکه خاتون دختر ملک عادل ابو بکر و همسر ملک منصور اَبُوبِی از نادره زنان دانشمندان، کاردان و دورانیش خاندان اَبُوبِی است که در سال ۶۱۶ (ه.ق) دارفانی را وداع گفته است.

شوهرش چنان از فقدان او متألم و متأثر شد که لباس سیاه پوشید و عمامه نیلی بر سر گذاشت و مدت زیادی سوگوار و عزادار بود. شعرای عصر در مرگ وی قصاید و مراثی سو زناکی گفته‌اند؛ از جمله حسام الدین خستری قصیده‌ای در این زمینه سروده است به این مطلع:

الْعُرْفُ فِي لَجْبَةٍ وَالْقَلْبُ فِي سَعْرِ لَه دَخَانَ زَفِيرٍ طَارَ بِالشَّرْرِ

و در یکی از ابیات آن به پوشش سیاه ملک منصور اشاره کرده است:

مَا كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ الشَّمْسَ قَدْ غَرَبَتْ حَتَّى رَأَيْتُ الدُّجْنَ مُلْقَى عَلَى الْقَمَرِ
 خیرات حسان، ج ۳، ص ۶۳

جَلِيلَةُ السُّلْطَانِيَّةِ مَوْنَسَه خَاتُونِ أَيُّوبِي

وی دختر ملك عادل ابوبكر بن نجم الدين ايوب و از نسوان نامدار و بلند همت اين خاندان است؛ که در علم حديث تبخّر داشته و فقيه معروف عبدالله بن موسی زواوی از او روایت حديث کرده است.

خیرات حسان، ج ۲، ص ۲۵۰

مَلِكَةُ ضَيْفَه خَاتُونِ أَيُّوبِي

ضيفه خاتون یکی دیگر از دختران ملك عادل ابوبكر ايوبی است که به سال ۵۸۱ (ه.ق) تولد یافته و در سن ۵۹ سالگی به سال ۶۴۰ درگذشته است.

ضيفه خاتون همسر ملك ظاهر پسر عم خود بود و از او دارای پسری شد به نام محمد که بعدها چون نوبت حکومت به او رسید به ملك عزيز شهرت یافت. در سال ۶۳۴ ملك عزيز درگذشت و حکومت به پسرش ملك ناصر رسید که در آن وقت کودکی بیش نبود و از عهده اداره کشور بر نمی آمد، لذا زمام امور حکمرانی در کف ضيفه خاتون، جدّه اش قرار گرفت و اين بانو شش سال تمام در حلب با کمال قدرت حکمرانی کرد.

ملك مؤيد ابو الفدا در تاريخ خود گوید: «پس از وفات ضيفه خاتون نواده او ملك ناصر در سیزده سالگی رشد خود را به ثبوت رسانید و مستقل در حلب به حکومت پرداخت.»

الاعلام، ج ۳، ص ۳۱۲، وفيات الاعيان.

رَبِيعَةُ خَاتُونِ أَيُّوبِي

ربيعه خاتون دختر نجم الدين ايوب و خواهر سلطان صلاح الدين و زوجه مظفر الدين كوكبري فرمانروای اربل، زنی باتقوی، دانشمند و شایسته بوده است که مدرسه حنبلیه در جبل صالحیه دمشق را او بنا کرده و برای آن موقوفاتی اختصاص داده و در سن ۶۴۳ (ه.ق) در دمشق درگذشته است. تولدش را سال ۵۶۱ نوشته اند.

الاعلام زرکلی، ج ۳، ص ۴۰، لفتنامه دهخدا شماره مسلسل ۸۸،

ص ۲۷۶، خیرات حسان، ج ۳، ص ۱۱۷.

غازیه خاتون ایوبی

وی دختر ملک کامل فرزند ملک عادل ایوبی و زوجهٔ ملک مظفر محمود حاکم حماه بوده است. از این بانو ملک مظفر را سه پسر بوده است که کوچکترین آنها محمد بعدها حاکم حماه و ملقب به ملک منصور شد و چون سنش کم بود تا هنگام رشد و بلوغ او غازیه خاتون شخصاً حکومت را اداره می کرد و مردم آن سامان در آن مدت از نعمت آسایش و امنیت و رفاه برخوردار بودند. غازیه خاتون به سال ۶۵۶ درگذشته است.

زهره خاتون ایوبی

یکی دیگر از زنان مشهور خاندان ایوبی زهره خاتون دختر ملک عادل بن نجم الدین ایوب است که در کفایت و شایستگی و احسان و نیکوکاری شهرت زیادی داشته است؛ به سال ۶۵۶ مدرسهٔ عادلیهٔ صغری را در دمشق بنا کرد و برای آن موقوفاتی قرارداد، از جمله: دودهدکده در اطراف حلب و یک حمام در دمشق؛ به علاوه مخارج طلاب و مدرّسین آنجا را تا در حال حیات بود شخصاً می پرداخت.

نسب خاتون ایوبی

نسب خاتون دختر ملک جواد مظفر الدین یونس بن شمس الدین مودود بن ملک عادل ایوبی از زنان دانشمند و مُحدّثهٔ خاندان ایوبی است که پس از نود سال عمر، در سنهٔ ۶۹۷ (ه.ق) به جهان باقی شتافته است.

کتاب خیرات حسان نام او را «نسب خاتون» بدون یاء قید کرده است.

خیرات حسان، ج ۳، ص ۱۱۷.

کتابت و سوم

فرمانروایان شیروان

امیر شرف خان بدلیسی در تاریخ خود نقل می کند که بعد از انقراض سلطنت آو بیان در مصر و شام به سال ۶۶۲ (ه.ق.)، یکی از امیرزادگان آن خاندان به «حصن کیفا» رفته و آنجا امارتی به نام امارت ملکان (امارت ملوک) تأسیس کرد؛ که امرای «شیروان» از احفاد سلسله وزراتی بوده اند که به خاندان آو بی خدمت کرده و در دستگاه «ملکان» وزارت داشته اند و بعداً توفیق یافته در «کفرا» و «شیروان» شالوده امارت ریخته اند، که نخستین حاکم نامدار این سلسله میر حسین بن ابراهیم بوده است.

میر حسین شیروان

میر حسین بعد از آنکه اساس فرمانروائی خود را در ولایت شیروان مستحکم گردانید، مدتی در کمال قدرت به حکمرانی مشغول بود. وی که پنج پسر به نامهای میر محمد کور، میر شاه محمد، میرزا، میر شمس الدین و میر مجدالدین داشت، در زمان حیات خود ولایت را بین آنها تقسیم کرد؛ به این ترتیب که منطقه «شبیستان» را به میر محمد کور، «کفرا» را به میرزا، «ایروان» را به میر شمس الدین و «آویل» را به میر مجدالدین واگذار کرد که هر کدام در منطقه خود به تمشیت امور بپردازند. همچنین میر شاه محمد را ولیعهد و جانشین خود ساخت که عموماً از او تبعیت کنند.

میر شاه محمد کفرا

میر شاه محمد طبق وصیت پدر به حکومت ناحیه «کفرا» رسید. بعد از مدتی برادرش میر مجدالدین فوت کرد و چون اولاد ذکور نداشت، از طرف میر محمد کور ناحیه «آویل» نیز

به وی تفویض شد.

از میرشاه محمد بعد از وفات چهار پسر به جا ماند: میرمحمد، میرابدال، میرعلی و میرعزالدین.

امیرابدال کفرا

امیرابدال پس از فوت پدرش به حکومت کفرا رسید و مدتی اداره آن سامان را در دست داشت. بعد از فوت وی پسر ارشدش امیرشاه محمد ثانی به فرمانروایی رسید.

امیرشاه محمد ثانی

در زمان حکومت این امیر، شاه اسماعیل صفوی متوجه مناطق کردستان شد. امیرشاه محمد چون در خود توان مقابله با وی را ندید، لباس قزلباشان پوشیده به خدمت شاه اسماعیل شتافت و از طرف او مورد احترام و تجلیل قرار گرفته، دوباره بر مسند حکومت خود منصوب شد.

امیرشاه محمد را چهار پسر بود: محمدبیگ، ابدال بیگ، علی بیگ و عزالدین بیگ. وی اواخر حیاتش از امارت کناره گرفته، از او عبادت پیشه گردید و پسر بزرگش میرمحمد بیگ را ولایتعهدی داد.

امیرمحمد بیگ ثالث

میرمحمد بیگ مدت ده سال با عنوان ولایتعهدی امارت کرد و پس از آنکه پدرش درگذشت، حاکم بالاستقلال گردید و سی سال دیگر برمسند حکومت باقی ماند؛ اما عاقبت برادرش امیرابدال به مخالفت وی برخاسته به دربار سلطان سلیمان عثمانی (جلوس ۹۲۶، فوت ۹۷۴ هـ.ق) شتافت و فرمان امارت را به نام خود دریافت کرد و به حکومت کفرا رسید.

امیرابدال بیگ ثانی

وی پس از آنکه به حکومت کفرا رسید مدت سیزده سال فرمانروایی کرد. در این زمان بین حکمرانان امارت خیزان اختلاف افتاد و پای امیرابدال بیگ به مداخله در آن کشیده شد و عاقبت از طرف سلطان سلیمان خان عثمانی مجرم شناخته شد و دستور قتلش صادر گردید.

از ابدال بیگ شش پسر ماند: محمود بیگ، زینل بیگ، میر شاه محمد، حاجی، میر محمد و ذوالفقار.

میر محمود بیگ کفرا

بعد از قتل ابدال بیگ ثانی، چند سالی ولایت کفرا در دست بیگانگان بود، تا اینکه محمود بیگ به حد رشد رسید و جوان برجسته و شایسته‌ای شد. وی به تقاضای بازگرفتن ولایت موروثی خود به خدمت سلطان سلیم خان عثمانی (جلوس ۹۷۴، فوت ۹۸۲ هـ.ق) — که در این زمان سلطان عثمانی بود — شتافت. سلطان او را نوازش کرده تقاضایش را پذیرفت و بدین ترتیب فرمان حکمرانی کفرا به نامش صادر گردید. میر محمود پس از بازگشت، بر مسند فرمانروایی نشسته به اداره امور پرداخت؛ اما چندان نپایید و پس از سه سال دشمنانش وی را در بستر خواب به ضرب شمشیر هلاک کردند.

زینل بیگ کفرا

زینل بیگ هنگام قتل برادرش صغیر بود. پس از چند سالی که به سن رشد رسید، از دربار سلطان عثمانی تقاضای ولایت موروثی خود کرده، پذیرفته شد و به حکومت کفرا رسید. زینل بیگ پس از آن مدت سی سال در کمال درستی و عدالت و جوانمردی امارت کرد و عاقبت به سال ۱۰۰۵ (هـ.ق) وفات یافت. از وی پنج پسر باز ماند: ابدال بیگ، ملک خلیل، میر محمود، میر سلیمان و میر محمد.

ابدال بیگ ثالث

وی به سال ۱۰۰۵ (هـ.ق) به امارت کفرا رسید و معاصر مؤلف شرفنامه بود. مطابق نوشته میر شرف خان، وی جوانی فرزانه، نیک سیرت و پاکیزه سریرت بوده است.

میر محمد کور (شبیستان)

گفتیم که از طرف میر حسین، سرسلسله حکام شیروان، منطقه «شبیستان» به میر محمد کور رسید. در دوره تألیف شرفنامه (سال ۱۰۰۵ هـ.ق)، حاکم شبیستان زینل بیگ بن سلیمان بیگ، از احفاد میر محمد کور بوده است.

میرشمس الدین ایرون

چنانکه بیان شد، از طرف میرحسین ناحیه «ایرون» به میرشمس الدین رسید. از احفاد وی در زمان تألیف شرفنامه، امیر ملک بن میرحسین است؛ که مردی شجاع و امیری سخنی و متدین و پاکیزه منش بوده و بر ناحیه ایرون با اقتدار حکومت کرده است.

منبع: شرفنامه بدلیسی، از ص ۲۹۹ تا ۳۰۹.

کفتاریت و چهارم

فرمانروایان لر کوچک خاندان خورشیدی

چنانکه در آغاز گفتار چهاردهم گفتیم: نصیر الدین محمد بن هلال چون به امارت رسید، محمد خورشید را وزارت خود داد (سال ۵۷۰ هـ.ق) و از آن تاریخ اولاد و احفاد وی دارای همین سمت بوده‌اند؛ و بالاخره شجاع الدین بن خورشید بن ابو بکر بن محمد خورشید مذکور، حکومت لر کوچک را از سلطه سرخاب بن ابوالفتح بنی عناز درآورد و خود به حکمرانی رسید.

شجاع الدین خورشید

شجاع الدین خورشید فرزند ابو بکر در آغاز کمر به خدمت حسام الدین شوهرلی - که به لرستان حکومت داشت - بست و در اندک مدتی بر اثر ابراز لیاقت و کاردانی، نظر وی را به جانب خود معطوف داشت و این امر اختلاف و رقابت شدیدی بین او و سرخاب بنی عناز - که پیش از آن او مورد توجه حکمران لرستان بود - ایجاد کرد.

سرخاب چندین بار برای از بین بردن شجاع الدین اقدام کرد اما به علت پشتیبانی حسام الدین از شجاع نتوانست کاری از پیش ببرد. این کینه همچنان بین آن دو باقی بود، تا آنکه رعایای سرخاب سر به شورش برداشتند و از ستمگری وی شکایت به حسام الدین بردند. حسام الدین برای رسیدگی به موضوع، شجاع الدین خورشید را مأموریت داد. او به

۱- لر کوچک شامل قبایلی بود مخلوط از گردان مهاجر آسیای صغیر و گرهائی ایران که در حدود عراق عرب و عراق عجم قسلاقی و بیلاقی می کردند و کمتر اتفاق می افتاد که حاکمی داشته باشند. تا اینکه شجاع الدین خورشید آنها را تحت امر خود درآورد و بر قلعه «مانزود» از قلاع مستحکم لرستان استیلا یافت.

میان مردم رفت و پس از گرفتن تعهدی از آنها دایر بر اطاعت از حکومت خویش آنان را ذی حق شناخت؛ اما مقارن با این ایام حسام الدین درگذشت و شجاع الدین همه کاره شد و قدرتش فزونی یافت. سرخاب صلاح در آن دید که از مخالفت شجاع الدین دست کشد و در مقابل گرفتن شحنگی مانرود تسلیم رقیب خود شود. به این ترتیب حکومت شجاع الدین استقرار یافت. تاریخ جلوس او را سال ۵۷۰ (ه.ق) ذکر کرده اند و در واقع از این تاریخ حکومت لر کوچک پایه گذاری شد.

شجاع الدین در ابتدای کار مخالفینی از میان قبیله خود پیدا کرد که مجبور شد جهت سرکوبی آنان نیرویی را به سرکردگی یکی از فرزندانش به نام حیدر به جنگ آنها فرستد. حیدر قلعه دژ سیاه را محاصره کرد؛ اما در اثنای جنگ به قتل رسید. شجاع الدین خود شخصاً با سپاهی عازم میدان جنگ شد و بعد از پیروزی، بسیاری از جنگجویان دشمن را به خونخواهی فرزند بکشت. مخالفین شکست خورده، به خلیفه عباسی در بغداد شکایت بردند. خلیفه فرمان عزل شجاع الدین را صادر کرد. شجاع الدین ناچار برادرش نورالدین محمد را جهت عذرخواهی و جلب عطفوت خلیفه به بغداد فرستاد. ولی به دستور خلیفه نورالدین محمد زندانی شد و رهایی وی را موکول به تسلیم قلعه «مانگره» کرد - که دژی سخت و استوار بود و ارزش نظامی بسیار داشت. نورالدین محمد در زندان درگذشت و شجاع الدین هم حاضر نشد قلعه را تسلیم کند و به تهدید خلیفه وقعی ننهاد و با تدارک کافی خود را برای دفاع در برابر خلیفه آماده کرد. اندکی بعد نیرویی برای گرفتن قلعه و سرکوبی او روی آورد و مدتی قلعه در محاصره این نیرو بود؛ ولی سرانجام طرفین از طول محاصره خسته شده به دنبال بهانه‌ای بودند. بالاخره شجاع الدین امان نامه‌ای برای سران سپاه خلیفه فرستاد و درخواست فرمان عفو از طرف خلیفه کرد. دستگاه خلافت تقاضای او را به شرط تسلیم دژ و منطقه طرازک خوزستان پذیرفت و با ادامه حکومت وی موافقت نمود. پس از این واقعه شجاع الدین سی سال دیگر با کمال قدرت بر لر کوچک حکومت کرد.

از وقایع مهم سالهای آخر حکومت شجاع الدین، حملات ترکان بیات است که در گوشه‌ای از غرب ایران زندگی می کردند. آنها به فرمان رئیس خویش ناگهانی به قلعه و شجاع الدین یورش آورده به غارت و چپاول دست یازیدند. شجاع الدین برای دفع آنان و جلوگیری از خرابکاریها نیرویی را به فرماندهی پسرش بدرالدین و برادرزاده اش سیف الدین رستم به حوالی بروجرد گسیل داشت. بعد از زدوخورد سختی، سپاهیان شجاع الدین پیروز شدند و حاکم بیات اسیر شد و محل حکمرانی او ضمیمه قلعه و شجاع الدین شد. شجاع الدین در ازای این خدمت فرزند و برادرزاده اش هر دو را به

جاننشینی خود معلوم کرد و مقرر داشت که پس از مرگ او، آنان با هم در اداره آن دیار بکوشند. سیف الدین قلباً راضی به این امر نبود و انتظار داشت که خود تنها حاکم آینده آن سرزمین باشد. به همین جهت شروع به توطئه علیه بدرالدین کرد تا آنجا که ذهن عمویش را نسبت به بدرالدین مشوب ساخت به نوعی که شجاع الدین باور کرده بود که پسرش از طول حیات او به ستوه آمده و در پی فرصتی است که او را از میان بردارد و خود به جای او زمام امور را به دست بگیرد. تحت تأثیر وسوسه سیف الدین انگستری خود را به نشانه صدور فرمان قتل پسرش به سیف الدین داد. سیف الدین با حيله و نیرنگ در فرصتی بدر را کشت. شجاع الدین بعدها بر بی گناهی فرزندش پی بُرد و از دستور نایبجای خود چنان دچار غصه و اندوه شد که به بستر مرگ افتاد و در سنه ۶۲۱ (ه.ق) درگذشت.

شجاع الدین امیری کاردان، مدبر، شجاع و رعیت نواز و با انصاف بود؛ اما در آخر دوره زندگی به علت کهولت و بالارفتن سن، تا حدودی در مشاغل اختلال راه یافته بود. وی یکصد سال عمر کرد.

از بدر فرزند شجاع الدین چهار پسر به جا ماند: حسام الدین خلیل، بدرالدین مسعود، شرف الدین تهمتن و امیر علی.

سیف الدین رستم خورشیدی

سیف الدین رستم برادرزاده شجاع الدین و فرزند نورالدین محمد در سال ۶۲۱ (ه.ق) به جای عم خود به حکومت رسید و مردم را به داد و دهش و مهربانی به خود متمایل ساخت و در عین حال امیری با کفایت و صاحب سیاست بود و در تنبیه اشرار و برقراری نظم و امنیت به غایت می کوشید.

آورده اند که گرهی راهزن در محدوده لرستان و خاک عراق، غارت و چپاول کاروانیان و مسافران و کشتار مردم بی گناه را پیشه خود کرده و مرزداران عراق از دفع آنها عاجز مانده بودند؛ ناچار از سیف الدین خواستند که برای سرکوبی آن گروه چاره ای اندیشد. سیف الدین قبول کرد و از عهده این کار برآمد و همه را اسیر و زندانی ساخت. کسان و اقوام آن راهزنان حاضر شدند برای آزادی آن عده از اسارت و مجازات جهت هر نفر شصت آستر بپردازند، اما سیف الدین قبول نکرد و گفت اگر من این کار را بکنم آیندگان من را بازرگان دزد فروش خواهند شناخت و فرمان داد همه آنها را - که شصت نفر بودند - به دار زدند.

سیف الدین برادری داشت به نام شرف الدین که در نهانی با مخالفین سیف الدین همدست شده و در صدد قتل او برآمد؛ تا اینکه روزی سیف الدین به حمام رفته بود،

شرف الدین با همدستان خود موقع رابرای انجام مرام خود مناسب دیده حمام را محاصره کردند. سیف الدین از قضیه آگاه شد و با یکی از یارانش از بیراهه به جانب کوه «کلاو» گریخت. مخالفان دریافتند و او را تعقیب کردند. همسفر او از بیم جان خود به هواداری مخالفان از پشت سر با شمشیر به او حمله کرد و پای او را از کار انداخت، مخالفان سرسیدند. شرف الدین برادرش باتیری او را هدف قرار داد و امیر علی فرزند بدرالدین - که پدرش به توطئه سیف الدین کشته شده بود - او را به قصاص خون پدر خود به قتل رسانید.

شرف الدین ابوبکر خورشیدی

شرف الدین ابوبکر بن نورالدین محمد بعد از کشته شدن سیف الدین به حکومت رسید؛ اما ایام حکومتش کوتاه و سراسر رنج و شکنجه و ناکامی بود. از همان آغاز کار، زنی که به سیف الدین عشق و علاقه داشت، به قصد انتقام خون معشوق، شرف الدین را مسموم کرد. شرف الدین مدتی در اثر سم بیمار و بستری بود، اما نمرود و برای اینکه رنج بیشتری تحمل کند باز چند صباحی زندگی کرد. برادرش عزالدین گرشاسف از بیماری و ناتوانی او استفاده کرد و به تدریج قدرت را در دست گرفت و امیر علی بدرالدین را که قاتل برادر دیگرش سیف الدین بود بکشت.

بدرالدین فرزند شجاع الدین - چنانکه در پیش هم گفته ایم - چهار پسر داشت: حسام الدین خلیل، امیر علی، بدرالدین مسعود و شرف الدین تهمتن. بزرگترین آنان حسام الدین خلیل هنگامی که قاتل پدرش به حکومت رسید به بغداد پناه برد. زمانی که خبر بیماری شرف الدین به حسام الدین رسید به عزم عیادت او به لرستان برگشت، اما شرف الدین در صدد قتل او برآمد. حسام الدین از نیت او آگاه شده شبانه از آنجا گریخت. اندکی بعد شرف الدین درگذشت و برادرش عزالدین گرشاسف خود را والی خوانده، به جای شرف الدین بر اریکه حکومت تکیه داد و با ملکه خاتون خواهر سلیمان شاه ایوایی والی کردستان - که همسر برادر مقتولش بود - ازدواج کرد.

حسام الدین خلیل پسر پدر که باز به بغداد رفته بود به محض آگاهی، از طریق خوزستان به عزم تسخیر لرستان بازگشت و نیروی انبوهی را با خود آورد. عزالدین نیز با سپاهی به مقابله او شتافت. جنگ سختی در گرفت که فتح و پیروزی در نهایت نصیب حسام الدین شد و زمینه حکمرانی وی فراهم گشت.

حسام‌الدین خلیل خورشیدی

حسام‌الدین خلیل بن بدرالدین پس از آنکه والی لرستان شد، عزالدین گرشاسب را مورد نوازش قرار داد و او را ولیعهد و جانشین خود معرفی کرد؛ اما بعد از آنکه به حکومت خود سر و صورتی داد، چون عزالدین را مانع پیشرفت برنامه‌های خود می‌دید، او را - که به خارج شهر رفته بود - احضار کرد. همسرش ملکه خاتون از این دستور ناگهانی بیمناک شد و به شوهرش تاکید کرد که فرمان حسام‌الدین را گردن نهد، مبادا او را به قتل برساند؛ اما عزالدین از روی اطمینانی که به حسام‌الدین پیدا کرده بود، به بارگاه او شتافت و به محض ورود مورد حمله افرادی قرار گرفت که حسام‌الدین جهت دستگیری و قتل او گمارده بود. به این ترتیب به آسانی دستگیر و کشته شد.

عزالدین سه پسر داشت به نامهای: شجاع‌الدین خورشید، سیف‌الدین رستم، نورالدین محمد، ملکه خاتون مادر پسران که می‌ترسید به فرزندانش نیز چشم زخمی برسد، هر سه را پنهانی به نزد سلیمان شاه برادرش، به بهار^۱ فرستاد. سلیمان شاه به خونخواهی عزالدین با سپاهی انبوه به جانب لرستان لشکر کشید. بنا به گفته مستوفی در تاریخ گزیده، مدت یک ماه بین دو امیر کرد و لر سی بار جنگ در گرفت که در بیشتر آنها حسام‌الدین پیروز بود. مدتی بعد سلیمان شاه دوباره به جنگ با حسام‌الدین روی آورد و در موضعی به نام «دهلیز» جنگ در گرفت و حسام‌الدین شکست خورد؛ اما پس از چند روز به تعقیب لشکر سلیمان شاه پرداخته برادر او را که عمر بیگ نام داشت با جمع کثیری از کسان و نزدیکان سلیمان شاه کشت. سلیمان شاه چون اوضاع را چنین دید، به بغداد رفت و از خلیفه تقاضای کمک کرد. خلیفه بغداد که از امرای لر چندان راضی نبود خواسته او را جامه عمل پوشانید و دستور داد نهر روی در حدود شصت هزار نفر که نیمی عرب و نیمی کرد بودند به فرماندهی خود سلیمان عازم لرستان شوند. سپاه حسام‌الدین در این حمله شکست خورد و خود او به قتل رسید. سلیمان شاه از کشته شدن او متأثر شد و گفت: اگر زنده دستگیر می‌گردید، از قتلش می‌گذشتم. دو بیت زیر را که در این واقعه سروده است مورخین در کتب خود از او نقل کرده‌اند:

بیچاره خلیل بدر حیران گشته تخم هوس بهار در جان کشته
دیو هوسش ملک سلیمان می‌جست شد در کف دیوان سلیمان کشته

۱- بهار در آن ایام شهر معتبری بود در نزدیکی همدان و آنجا حاکم نشین کردستان و مقر والی بود؛ اما بعداً در زمان چنگیز پان اهمیت خود را از دست داد و مقر حکومت به سلطان آباد - که بین همدان و کرمانشاه واقع است - منتقل شد.

مرگ حسام‌الدین خلیل در سنه ۶۴۰ (ه.ق) اتفاق افتاده است.

بدرالدین مسعود خورشیدی

بعد از مرگ حسام‌الدین خلیل برادرش بدرالدین مسعود بن بدر چون لرستان را تحت اشغال نیروی سلیمان شاه می‌دید، مخفیانه از آنجا گریخت و خود را به دربار منکوقاآن برادر هلاکو خان رسانید. منکوقاآن پناهندگی او را پذیرفته، با خود به نزد هلاکو خان برد و در جنگ با آخرین خلیفه عباسی و فتح بغداد شرکت کرد. در این جنگ شهاب‌الدین سلیمان شاه با نیروی خود مأمور حفاظت و دفاع از بغداد بود که به قتل رسید.

بدرالدین مسعود که در پی فرصت بود، فرمان حکومت لرستان را از هلاکو دریافت کرده فوراً به خاک کردستان تاخت و زن و فرزندان سلیمان شاه را به اسارت گرفته با خود به لرستان برد؛ اما با آنان در نهایت جوانمردی رفتار کرد و محترمانه آنها را مدتی نزد خود نگاهداشت و حتی یکی دوفتر از پسران سلیمان شاه را به دامادی خود پذیرفت.

بدرالدین مسعود امیری شجاع، جوانمرد، آزاده، درستکار و دانشمند بوده و در علوم دینی اطلاعات خوبی داشته و گروهی از امام شافعی بوده است. مدت شانزده سال حکمرانی کرده و به سال ۶۵۸ (ه.ق) وفات یافته است.

تاج‌الدین شاه خورشیدی

پس از مرگ بدرالدین مسعود، بین فرزندان وی جمال‌الدین بدر و ناصرالدین عمر با تنها بازمانده حسام‌الدین خلیل به نام تاج‌الدین شاه نزاع و کشمکش روی داد تا آنجا که کار اختلاف آنها به دربار مغول کشیده شد. خان مغول (آباقاخان ۶۴۳-۶۸۰ ه.ق) فرمان امارت تاج‌الدین را در لرستان صادر کرد و هر دو پسر بدرالدین به قتل رسیدند؛ اما پس از مدتی میان او و عمال مغول در لرستان به علت بی‌اعتنایی تاج‌الدین به فرمانروای مغول و عدم پرداخت مالیات، اختلافاتی پدید آمد. پادشاه مغول دستور داد که سپاه مغول بر سر او ریختند و او را به سال ۶۷۷ (ه.ق) پس از ۱۹ سال حکومت به قتل رسانیدند.

تاج‌الدین امیری مهربان و خوشخط و ادیب بوده است. پس از او حکومت لرستان به پسران بدرالدین مسعود رسید.

فلك‌الدین حسن و عزالدین حسین خورشیدی

بعد از تاج‌الدین شاه دو تن از پسران بدرالدین مسعود به نامهای فلك‌الدین حسن و

عزالدین حسین برحسب فرمان شاه مغول متفقاً برمسند حکومت لرستان نشستند و هر کدام بر بخشی از آنجا مدت ۱۵ سال در کمال قدرت فرمانروایی کردند و به علت دادگری و حسن تدبیر در اندک مدتی توانستند مخالفان خود را مقهور کنند و بر مناطق دیگری از قبیل نهاوند و شوشتر دست یابند. این دو برادر توانستند هجده هزار جنگجوی آماده و مجهز را تحت فرمان خود درآورده و قدرتی در غرب ایران بهم رسانند.

فلك الدین مردی دانشمند و پرهیزگار و در عین حال اهل شوخی و مزاح بود؛ اما عزالدین انسانی آرام و متین و مشخص بود و هر دو در نهایت صداقت و صمیمیت با هم زندگی می کردند. بعد از پانزده سال فرمانروایی به سال ۶۹۳ (ه.ق) هر دو برادر با حیات فانی وداع گفتند. اما کتاب در تاریخ لرستان به نقل از منتخب التواریخ نوشته است که این دو برادر سرانجام در سنه ۶۹۲ (ه.ق) کارشان به اختلاف و زدو خورد منجر شد و در جنگی که بین آنها در همان سال به وقوع پیوست هر دو کشته شدند.

جمال الدین خضر خورشیدی

به موجب فرمان گیخاتو خان مغولی، جمال الدین خضر پسر تاج الدین شاه فرمانروای لرستان شد؛ اما هنوز يك سال از حکومت وی نگذشته بود که حسام الدین عمر بن شمس الدین تهمتن بن بدر بن شجاع الدین خورشیدی به معیت شمس الدین درنگی (له نبه کی) به مخالفت برخاسته با کمک مغولانی که در نزدیک خرم آباد پاسداری می کردند و با جمال الدین خضر میانه خوشی نداشتند، بر جمال الدین و نگهبانانش شیخون زده او را با چند نفر از کسانش به قتل رسانیدند و از آن تاریخ نسل حسام الدین خلیل به یکباره منقطع شد.

حسام الدین عمر بیگ خورشیدی

حسام الدین عمر بیگ بعد از کشته شدن جمال الدین خضر بر لرستان استیلا یافت و چند صباحی زمام امور را به دست گرفت؛ ولی با خصومت صمصام الدین محمود - که جوانی محبوب و شجاع و مورد تأیید مردم بود - مواجه شد. صمصام الدین محمود از «صیمره» به عزم جنگ با حسام الدین حرکت کرد ولی حسام الدین در برابر او خود را ناتوان دید و عده ای را به شفاعت برانگیخت و قرار شد که حکومت از آن صمصام الدین باشد و حسام الدین به مکه تبعید شود؛ اما حسام الدین عمر پس از مدتی پشیمان شده به لرستان برگشت و به تحریک علیه صمصام پرداخت. صمصام الدین از این حرکت حسام الدین سخت برآشفته و با نیروی اندکی به قصد تنبیه او و هواخواهانش پای در رکاب نهاد. نبرد

سختی بین آنها در گرفت و صمصام در نهایت شجاعت شخصاً به میدان نبرد ناخت و توانست نیروی دشمن را - که قصد قتل او را داشتند - عقب براند. صمصام در این جنگ ۵۴ زخم خورده بود و در اثر این زخمها همانجا درگذشت (سال ۶۹۵ ه.ق.); و اما حسام الدین عمر هم به خونخواهی صمصام الدین به فرمان غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ ه.ق) کشته شد و عزالدین احمد براریکه حکومت نشست.

امیر عزالدین احمد خورشیدی

بعد از کشته شدن صمصام الدین، امیر عزالدین احمد بن امیر محمد بن عزالدین حسین - که هنوز به سن رشد نرسیده بود - والی لرستان شد؛ اما فلک الدین حسن که عموزاده وی و پسرنا از او بزرگتر بود به مخالفت او قیام کرد و به نزد سلطان محمد الجایتو مشهور به خدا بنده (۷۰۳-۷۱۶ ه.ق) شتافته به دادخواهی پرداخت. سلطان محمد امیر عزالدین را در دربار خود احضار کرد و دستور داد که در پایتخت اقامت کند. ولی چندی بعد حکم امارت و لقب اتابکی از طرف سلطان دریافت کرد و حاکم همه لرستان شد تا اینکه در سنه ۷۱۶ ه.ق) درگذشت.

ملکه دولت خاتون خورشیدی

پس از درگذشت امیر عزالدین احمد، همسرش دولت خاتون خود شخصاً عهده دار اداره قلمرو شد. او بانویی عقیفه و با تعصب بود و به امور مذهبی و معتقدات دینی سخت پای بند؛ اما در کار حکومت سررشته نداشت؛ در نتیجه اوضاع منطقه دستخوش آشفتگی قرار گرفت. سلطان ابوسعید به علت عدم کفایت او را عزل کرد و حکومت را به برادرش عزالدین حسین سپرد. (سال ۷۲۰ ه.ق).

عزالدین حسین دوم خورشیدی

عزالدین حسین بعد از عزل خواهرش ملکه خاتون، والی لرستان شد. و مدت چهارده سال فرمانروایی کرد. در روزگار این امیر مردم آن سامان در رفاه و امنیت و آسودگی خاطر می زیستند.

شجاع الدین محمود خورشیدی

بعد از عزالدین حسین، پسرش شجاع الدین محمود به سال ۷۳۴ ه.ق) فرمانروای

لرستان شد. ایام حکومت او مصادف با سلطنت ابوسعید بهادر (۷۱۶-۷۳۶ ه.ق) بود و او در آغاز کار طرف توجه و محبت این پادشاه قرار گرفت. شجاع الدین آرزو داشت درباری به قدرت و شکوه و زیبایی دربار شاهان داشته باشد و برای رسیدن به این هدف شروع به شتمگری کرد و با زورگویی و ارباب مردم را مطیع خود ساخت و کسانی را که به غارت و دزدی و راهزنی می پرداختند به سختی مجازات کرد و چندین تن را کشت. اندک اندک در این کار به حد افراط رسید و عده ای مردم بی گناه را نیز تحت شکنجه و آزار قرار داد. طوری که این امر تنفر و ناخشنودی مردم را موجب شد و سرانجام عده ای از نوکرانش - که بر جان خود بیمناک بودند - شبانگاهی در بستر خوابش کشتند و فرار کردند (سال ۷۵۰ ه.ق).

ملك عزالدین خورشیدی

ملك عزالدین فرزند شجاع الدین محمود بعد از کشته شدن پدرش بر مسند حکومت نشست. او امیری دانشمند، صاحب ذوق و انسانی خلیق و مرئوس بود و برای جلب دوستی و محبت فرمانروایان سایر مناطق ایران طرح دوستی می ریخت. هنگامی که شاه شجاع آل مظفر (۷۶۰-۷۸۶ ه.ق) فرمانروای فارس - که معاصر او بود - از خرم آباد می گذشت ملك عزالدین فرزند خود را به استقبال او فرستاد و در تمام مدت اقامت شاه شجاع و لشکر یانش از آنان به خوبی پذیرایی کرد و در بین آنان چنان الفتی برقرار شد که ملك عزالدین دخترش را به عقد شاه شجاع درآورد و با این وصلت روابط دوستانه آنها بیشتر و استوارتر شد. همچنین با امرای سلغری نیز طرح دوستی ریخت و احمد بن اویس سلغری با دختر وی ازدواج کرد.

سالهای آخر حکومت عزالدین مقارن با یورشهای ناگهانی امیر تیمور گورکانی (تولد ۷۳۶، فوت ۸۷ ه.ق) بود. در سنه ۷۵۰ (ه.ق) امیر تیمور به خرم آباد رسید، ملك عزالدین فرار را بر قرار ترجیح داد؛ اما در سال ۷۹۰ عزالدین و فرزندش سیدی احمد در یکی از قلاع بر وجود دستگیر شدند. به فرمان تیمور ملك عزالدین به سمرقند تبعید شد و پسرش سیدی احمد رابه امرای خود سپرد که در تربیت او بکوشند و پس از سه سال فرمان حکومت لرستان و اجازه مراجعت او را بدانجا صادر کرد. ملك عزالدین را نیز فرخوانده، همراه فرزندش به لرستان عودت داد که هر ساله خراج مقرر را جمع آوری و به دربار شاه گورکانی بفرستند. پس از مدتی سیدی احمد و پدرش در ارسال مالیات و خراج اهمال و تعلل ورزیدند. ماموران مالیاتی تیمور از اهمال آنها در اجرای دستور تیمور بر آشفتگی به پر خاش و بی احترامی نسبت به آنها پرداختند. سیدی احمد توانست توهینهای آنها را نسبت به خود

و پدرش نادیده گیرد و در صدد قتل آنها برآمد. عمال تیمور از قصدش آگاه شده او را مجبور به فرار کردند. عزالدین هم به وسیله ماموران دستگیر شده به تهمت عصیان به قتل رسید (سال ۸۰۴ ه.ق.).

امیر سیدی احمد خورشیدی

امیر احمد فرزند ملک عزالدین در سنه ۷۹۳ (ه.ق.) به امارت لرستان رسید. او جوانی دلیر و بی باک بود و بعد از آنکه پدرش به قتل رسید با استفاده از موانع کوهستانی هر روز در جایی و هر شب در مکانی به سر می برد تا اینکه در سنه ۸۱۵ درگذشت. مدت حکومت او رویهم رفته یازده سال بود و در این مدت دمی آسوده نزیسته و تحت تعقیب ماموران تیمور بوده است.

شاه حسین خورشیدی

شاه حسین فرزند ملک عزالدین بعد از امیر احمد برادرش به حکومت رسید. وی انسانی شجاع، نترس و جنگجو بود. چندین بار به شهرهای ری و همدان و اصفهان یورش برد و حتی به شهر زور نیز حمله کرد و عاقبت در سنه ۸۷۳ (ه.ق.) کشته شد.

شاه رستم خورشیدی

پس از شاه حسین پسرش شاه رستم زمامدار حکومت لرستان شد و مدت زیادی مستقلاً حکومت کرد و خراج قلمرو خود را کم و بیش برای والی بغداد - که از طرف امپراطوری عثمانی منصوب شده بود - می فرستاد.

شاه اسماعیل اول صفوی (۹۰۷ - ۹۳۰ ه.ق.) نیرویی مرکب از ده هزار قزلباش به فرماندهی امیر حسین بیگ لاله - از امرای طالش - جهت سرکوبی و تنبیه او به لرستان فرستاد. پس از مختصر جنگی طرفین صلح کردند و شاه رستم حاضر شد شخصاً به دربار شاه صفوی رفته در مقام عذرخواهی برآید. هنگامی که به حضور شاه رسید با همان لهجه محلی در کمال صداقت با او سخن گفت. شاه از سادگی و صراحت وی خوشش آمد و دستور داد که در گرمی داشت او هر چه بیشتر بکوشند و ریش بلندش را با جواهر زینت بخشند شاه رستم مدتی با همان هیأت در دربار می زیست و نزد شاه اسماعیل دارای تقرب بود. سپس با گرفتن فرمان مجدد حکومت به لرستان بازگشت و بعد از چند سال به مرگ طبیعی درگذشت.

اغور خورشیدی

اغور فرزند شاه رستم بعد از مرگ پدر جانشین او شد. در سال ۹۴۰ (ه.ق) که شاه طهماسب صفوی برای دفع حملهٔ عبیدالله خان اوزبک متوجه خراسان شد و از اطراف و اکناف عده‌ای از امرا و والیان محلی با نیروهای خودشان به او پیوستند، اغور نیز با سپاهش به همراهی او شتافت و برادر کوچک خود جهانگیر را به تیابت در لرستان به جا گذاشت، جهانگیر بعد از رفتن اغور با مشاورت سران طوایف خود را حاکم خواند و با محبت و احسان آنان را به خود متمایل ساخت. ملک اغور که در اردوگاه شاه طهماسب از خیانت برادرش آگاه شد، با اجازهٔ شاه به خرم‌آباد برگشت. در نهادند برای سران قوم پیغام فرستاد که به باری او بشتابند. بعد از آنکه عده‌ای به وی پیوستند و نیروی فراهم آمد به جنگ برادر همت گماشت اما نتوانست کاری از پیش ببرد و در این نبرد کشته شد.

جهانگیر خورشیدی

جهانگیر بن شاه رستم بعد از کشته شدن برادرش اغور بر مسند حکومت تکیه داد. شاه طهماسب که از قتل اغور خشمگین بود، در صدد قتل او برآمد؛ اما او بدون اعتنا به شاه صفوی خود را به دربار عثمانی نزدیک کرد و این امر موجب شد که شاه نیروی قزلباش به فرماندهی عبدالله خان استاجلو جهت دستگیری او اعزام کند. در جنگی که بین سواران لر و قزلباش روی داد، جهانگیر کشته شد و لشکر یانش پراکنده گشتند (سال ۹۴۹ ه.ق). از جهانگیر دو پسر به جا ماند: شاه رستم، که به دستور شاه طهماسب به قلعهٔ الموت تبعید شد و دیگری محمدی نام که تازه به حد بلوغ رسیده بود و استعداد حکومت نداشت. وی را مغلطیان به پشتکوه برده، در قلعهٔ «چنگوله» پنهان کردند.

شاه رستم دوم خورشیدی

پس از کشته شدن جهانگیر مدتی لرستان بدون والی و سرپرست بود. یکی از سران طوایف لر که شباهت زیادی به شاه رستم داشت به میان قبایل لرستان درآمد و مدعی شد که شاه رستم است و از زندان گریخته است. گروهی به او پیوستند. شاه طهماسب از ماجرا آگاه شد. ناچار شاه رستم واقعی را از زندان الموت آزاد کرده به خرم‌آباد بازگردانید. حاکم دروغین قدرت مقاومت نداشت و فرار اختیار کرد و در یکی از کوهستانهای اطراف شهر خرم‌آباد دستگیر و مجازات شد. بعد از مدتی برادرش محمدی که به سن رشد رسیده بود بر او شورید و چندین بار از پشتکوه حمله کرد. سرانجام بعد از مختصر زدو خوردی با هم

صلح کرده قرار گذاشتند که مشترکاً به کار امارت مشغول باشند. به این ترتیب که پشتکوه در اختیار محمدی و پشتکوه در اختیار شاه رستم باشد. مقارن همین ایام امیرخان موصول، حاکم همدان - که از طرف شاه مأمور سرکوبی شورشیان بختیاری بود - از راه خرم آباد عازم آنجا شد. هنگامی که شاه رستم را ملاقات کرد و لیاقت و کفایت او را دید، از وی خواست که تاجمیر حاکم بختیاری را در سرکوبی یاغیان یاری دهد. زن شاه رستم به نام شاه‌پری - که دختر اغور و از محمدی بسیار متنفر بود - شوهرش را تحریک کرد که از امیرخان تنبیه محمدی را تقاضا کند. امیرخان با حيله و سیاست محمدی را از مقر حکومتش احضار کرد و در يك مجلس مهمانی او را با صد نفر از همراهانش دستگیر و به قلعه الموت فرستاد.

محمدی دو سال در زندان به سر برد. فرزندان وی شاه‌وردیخان و دیگر برادرانش در خلال این سنوات بنای آشوب و شورش گذاشته، شاه رستم را به ستوه آوردند. اوضاع لرستان کاملاً آشفته شد و منطقه دز آتش ناامنی می‌سوخت. ناچار شاه رستم برای اعاده نظم و از بین بردن بهانه آنها مصلحت در آزادی محمدی دید. شاه صفوی شرط آزادی وی را ارسال سی هزار رأس گوسفند به قزوین منوط ساخت. هنگامی که گوسفندها بر کنار شهر قزوین رسید، حسن بیگ استاجلو را به همراهی محمدی برای تحویل گرفتن دامها اعزام کردند؛ اما محمدی به محض آگاهی از قلت تعداد آنها نسبت به راهایی خود مأیوس گشت، ناچار در فرصتی راه گریز را پیش گرفت و در کوههای لرستان به فرزندان خود پیوست. سواران قزلباش مایوسانه برگشتند و شاه رستم چون در خود توانایی مقاومت نمی‌دید، به قزوین رفت و بقیه عمر را در نهایت فقر و بیچارگی در انزوا به سر برد؛ اما محمدی در لرستان با کمک پسرانش پس از چندی بر آریکه حکومت نشست و با قدرت تمام به فرمانروایی پرداخت.

محمدی خورشیدی

محمدی بن جهانگیر آن طور که گفتیم بر همه خاک لرستان استیلا یافت و چنان قدرتی نشان داد که شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴ ه.ق.) و بعد از او شاه اسماعیل دوم (۹۸۴-۹۸۵ ه.ق.) نیز در نگاهداشت دوستی او می‌کوشیدند.

پس از آنکه شاه اسماعیل دوم درگذشت و مملکت ایران به علت اختلاف شاهزادگان و طالبان تاج و تخت دستخوش آشوب و بی‌نظمی شد، محمدی برای حفظ حکومت خود به سوی سلطان مراد سوم عثمانی (۹۸۲-۱۰۰۳ ه.ق.) روی نهاد و با تقدیم هدایایی متعهد شد که مالیات لرستان را به بغداد بفرستد. سلطان مراد به گرمی از او استقبال کرد و نواحی

چندی را از خاک عراق که خالصه جات دربار بود در اختیار او گذاشت و در این باره فرمانی صادر کرد و وی را خلعت‌های شایانی بخشید. چند سالی به این ترتیب گذشت و محمدی در کمال سرافرازی هم به اداره لرستان می‌رسید و هم مناطقی را که در عراق به وی واگذار شده بود سرپرستی می‌کرد. حدود سال ۹۹۲ (ه.ق) میان او با حاکم بغداد به هم خورده و پسر وی به نام جهانگیر و شاه‌وردی خان - که به عنوان گروگان در بغداد به سر می‌بردند - در فرصتی از بغداد گریخته خود را به لرستان رسانیدند. سلطان محمد خدابنده صفوی (۹۸۵-۹۹۶ ه.ق) مقارن این ایام به دلجویی محمدی پرداخت و ضمناً دختر او را جهت حمزه میرزا ولیعهد خود خواستگاری کرد. محمدی این وصلت را موجب استحکام رشته دوستی شمرد و دخترش را به عقد حمزه میرزا درآورد و تا آخر عمر با بر خورداری از عزت و احترام از مدافعین سرسخت مرزهای غربی ایران بود و نسبت به خاندان صفوی وفادار ماند.

شاه‌وردی خان خورشیدی

شاه‌وردی خان فرزند محمدی، امیری مقتدر و مدبر بود. وی در آبادانی قلمرو خود کوشید و سپاه منظمی را فراهم آورد. او یازیردستان خود به دادگری رفتار می‌کرد و چنان در جلب قلوب مردم کوشا بود که همگان از لشکری و کشوری او را دوست داشتند و از فرمانش سرپیچی نمی‌کردند.

به سال ۹۹۷ (ه.ق) سنان پاشا جفاله‌زاده با نیرویی از بغداد به ایران روی نهاد و نهبانند را تسخیر کرد و حاکم همدان را نیز در تنگنا قرار داد. شاه‌وردی خان جهت حفظ خاک لرستان از تاخت و تاز سنان پاشا، خود را به او نزدیک کرد و دوستی وی را جلب نمود. بعد از آنکه تحولاتی در ایران روی داد و شاه‌عباس (۹۹۶-۱۰۳۸ ه.ق) با دولت عثمانی قرارداد صلحی منعقد ساخت. شاه‌وردی خان نماینده‌ای را با هدایای پیشکشی به دربار صفوی فرستاد و از گذشته عذرخواهی کرد. شاه - که در این موقع گرفتاری زیادی داشت - با فرستاده وی به مهربانی رفتار کرد و او را لقب «خانی» داد و خواهرش را - که پیش از آن همسر حمزه میرزای فقید بود - به عقد خود درآورد و دختر عموی خود را نیز به همسری شاه‌وردی داد و بین آنها کمال دوستی و صمیمیت حکمفرما شد.

به سال ۱۰۰۲ (ه.ق) بین اغورلو سلطان بیات - که از طرف شاه مأمور جمع کردن سپاه جهت جنگ با عبدالؤمن خان ازبک بود - در بر و جرد با شاه‌وردی خان - که کینه دیرینه‌ای نسبت به همدیگر داشتند - برخورد ناخوشایندی پیش آمد. امیر لر به مقابله وی برخاست و در نبردی که بین آنها به وقوع پیوست اغورلو پیگ و عده‌ای سران سپاهش کشته شدند و

همه مال و متاع آنها به دست رزمندگان لر افتاد و امیر لر ناحیه بیات و برورد را به قلمرو خود افزود.

برادر اغورلو به نام شاه قلی بیگ - که در آن واقعه جان سالم بدر برده بود - خود را به دربار صفوی رسانید و مآوَقَع را به عرض شاه عباس رسانید. شاه بیدرنگ شخصاً عازم لرستان شد. شاه‌وردی به محض استماع این خبر چون در خود یارای مقاومت نمی‌دید، خرم آباد را ترك گفت و به طرف صیمره رهسپار شد. شاه از جانب خود مهدیقلی خان شاملو را حکومت لرستان داد و به دنبال شاه‌وردی به صیمره شتافت و سرانجام وی را در کبیرکوه محاصره کرد و با شیخونی که بر سواران او زد، قوایش را درهم شکست، ناچار شاه‌وردی خان به قصد خاک عثمانی صف محاصره را درهم شکست و خود را نجات داد.

سلطان حسین فرزند شاه‌رستم به محض آگاهی از شکست و فرار شاه‌وردی - که تا آن زمان جرأت رفتن به لرستان را نداشت و در خاک کلهر می‌زیست - خود را به شاه عباس رسانید و با اجازه او حکومت قسمتی از لرستان را از مهدی قلی خان تحویل گرفت.

مدتی بعد شاه‌وردی خان از راه پشتکوه به لرستان بازگشت و با سواران خود به تاخت و تاز پرداخت، مقارن این ایام اعتمادالدوله از طرف شاه عباس با نیرویی به جانب خوزستان حرکت کرد، شاه‌وردی با سوارانی چند خود را به اورسانیده ضمن اظهار ندامت از وقایع گذشته از او خواهش کرد که امان نامه‌ای جهت وی از شاه بگیرد و دوباره حکومت لرستان به وی تفویض شود. نظر به محبوبیتی که شاه‌وردی در میان الوار داشت، شاه به صورت ظاهر از تقصیر او درگذشت و فرمان حکومتش را امضا کرده او را خلعت بخشید. سلطان حسین ناچار دوباره به کلهر متواری شد. شاه‌وردی خان می‌دانست که شاه صفوی قلباً مایل به ادامه حکومت او نیست و می‌ترسید در فرصتی مورد حمله قزلباشان قرار گیرد؛ از این رو مقرر حکومت خود را صیمره قرار داد و مدت یک سالی آنجا بود؛ اما بعد از يك سال به علت شدت گرمای آن ناحیه به خرم آباد مراجعت کرد. سال ۱۰۰۶ (هـ.ق) شاه عباس ناگهانی به لرستان لشکر کشید و از راه ساوه وارد خرم آباد شد. شاه‌وردی قبل از ورود زن و فرزندانش را به صیمره روانه کرد و خود به انتظار سر نوشت در آنجا باقی ماند. پس از ورود شاه و نیروی قزلباش - چون در خود یارای مقاومت نمی‌دید - خرم آباد را ترك گفت و با تنی چند از اطرافیان راه صیمره را پیش گرفت. شاه صفوی که از فرار او آگاه شد به تعقیبش پرداخت و وارد صیمره گشت؛ اما شاه‌وردی با کسان و سواران خود از آنجا نیز گریخت و به یکی از قلاع مرز عراق به نام «چنگله» پناه برد. شاه عباس نیرویی را تحت فرماندهی الله‌وردی خان دنبال او فرستاده پناهگاهش را یافتند و آنجا را محاصره کردند. بعد از يك جنگ خونین قلعه را آتش زدند و شاه‌وردی ناچار تسلیم شد و پس از دستگیری به اصفهان

اعزام گردید. پس از آنکه به حضور شاه رسید به تندی و خشونت جواب او را داد و حتی از دشنام و نفرین او کوتاهی نکرد. شاه دستور داد او را کشتند و پس از آن فرمان قتل عام همه فرزندان و کسان او را صادر کرد؛ آنگاه حکومت لرستان را به سلطان حسین که دخترزاده شاهوردی خان بود سپرد.

با کشتن شاهوردی خان و قتل عام کسان او، فرمانروایی خاندان خورشیدی در لرستان به پایان رسید و پس از آن امارت آنجا به خاندان دیگری انتقال یافت که مورخین دربارهٔ نژاد سرسلسله آنان اختلاف دارند و بیشتر آنها را از اعراب مهاجر شمرده اند؛ اما از تبار خاندان خورشیدی، تنی چند از لحاظ فضل و ادب شهرت داشته اند که به ذکر نام و نشان یکی دونفر از آنان می پردازیم:

علی قلی خان خورشیدی

علیقلی خان پسر شاهوردی بیگ خورشیدی، مدتی والی لرستان بوده و در آخر معزول شده و در شهر گوشه نشینی را اختیار کرده و همانجا درگذشته است. بنا به گفته تذکره نصرآبادی مشارالیه اهل فضل و ادب بوده و گاهی اشعاری می سروده است. این بیت از او است:

بَعْدَ مَجْنُونِ عِلْمِ عَشْقِ زِیَا افْتَادِهٖ اسْت هَمْتِی کُو کِه کَنَم رَاسْتِ بَه بَالَایِ کَسِی

منوچهر خان خورشیدی

منوچهر خان خورشیدی فرزند امیرمحمد، از والیان لر کوچک، مردی دانشمند و شاعری سخن سنج بوده که به سال ۱۰۷۹ (هـ.ق) درگذشته است. این ابیات از او است:

معنی مردی تمام از تیغ می آید برون مصرع شعیر را خود مصرعی در کار نیست

*

اِبروی کماندار تو پیوسته به جنگ است مُرْگَانِ رَسَایِ تُو رَسَاتِرِ زَخْدَنَگِ اسْت

*

زلفت نتوانست دل از اهل وفا برد خَطُّ تُو بِرُونِ آمَدِ وَزَنَگِ اَز دَلِ مَآ بُرَد

- منابع: شرفنامه بدلیسی، ترجمه هزار، از ص ۸۱ تا ۱۲۳.
- تاریخ کرد و کردستان، محمد علی عونی، ص ۱۴۹ تا ۱۶۷.
- تاریخ لرستان.
- تذکره نصرآبادی، چاپ ۱۳۱۷ (ه.ش)، ص ۲۴.